

## ابتهال و زاری در مثنوی معنوی

پژمان نبی‌زاده و کتایون شیدایی

اعضاء هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی - واحد صحنه

### چکیده

مثنوی معنوی مانند کتابخانه‌ای است که می‌توان در آن بسیاری از موضوعات را، به ویژه در حوزه علوم انسانی، جست و جو کرد. در این میان، گریه و زاری به عنوان یکی از مباحثی که مولانا در اشعار خود به شکلی بسیار متنوع، زیبا و روح‌نواز به آن پرداخته، درخور دسته‌بندی و ژرف‌نگری است. به طور کلی می‌توان گریه و زاری را در قالب دو نوع کلی ممدوح و مذموم دسته‌بندی کرد. گریه ممدوح حاصل غم ممدوح عشق و گریه مذموم، نتیجه غم مذموم دنیایی است. در این مقاله پس از پرداختن به غم و اندوه و نوع نگرش مولانا به گریه، سعی شده است مهم‌ترین انواع گریه‌های ممدوح و مذموم و نیز ملحق به مذموم در مثنوی معنوی، مطرح و بررسی گردد.

**کلیدواژه‌ها:** گریه، ممدوح، مذموم، مثنوی معنوی.

## مقدمه

گریستن و زاری کردن یکی از عکس‌العمل‌های روحی و روانی آدمی است که به شکل فطری از لحظه تولد تا هنگام مرگ به عنوان تظاهری در احساسات او بازنمودهای مختلفی دارد و به خوبی پیداست که هیچ آفریده‌ای مانند انسان قادر به گریه و زاری نیست. در گستره زبان و ادبیات فارسی و حتی ادبیات جهان، بسیاری از افراد به شرح گریستن پرداخته و از آن سخن گفته‌اند. کمتر داستان، شعر و افسانه‌ای است که در گوشه‌ای از آن، نویسنده و شاعر به گریه پرداخته و از ناله و زاری نگفته باشد، اما همیشه پرسش‌هایی این گونه باقی است: آیا گریستن خوب است یا بد؟ آیا زاری کردن نیز مانند خندیدن، که گفته‌اند بر هر درد بی‌درمان دواست، می‌تواند نقش مثبتی در تعادل، تکامل و ارتقای روحی و روانی آدمی ایفا کند؟ گریه کردن با خندیدن چقدر فاصله دارد و چه تفاوت‌هایی (به جز اشک ریختن) با یکدیگر دارند؟ و خاستگاه هر کدام کجاست؟ آیا می‌توان خاستگاه مشترکی برای گریه و خنده (حتی اگر در یک لحظه باشد) قایل شد؟ آیا حالت و مقامی در روح آدمی وجود دارد که این دو یعنی گریه و خنده همچون عقل و عشق، کفر و دین، سیاهی و سپیدی و تاریکی و روشنایی بر هم منطبق گردند، به گونه‌ای که قابل تفکیک نباشد؟ آیا مرزی وجود دارد؟ مرز غم و شادی کجاست؟

اگرچه این پرسش‌ها از دیدگاه‌های گوناگون مانند روان‌شناسی و فلسفی در خور بحث هستند، ولی به طور کلی می‌توان گفت اگر عشق در خور تعریف است، خنده و شادی نیز تعریف خواهد شد و اگر عقل در مقایسه با عشق تعریف شدنی باشد، گریه نیز در مقابل خنده تبیین شدنی خواهد بود. بسیاری نیز درصدد پاسخ به این پرسش‌ها بر آمده‌اند؛ چه از دیدگاه‌های فلسفی و روان‌شناسی و چه از نظر روایات دینی و مذهبی. اما این نوشتار بر آن است که در عرصه زبان و ادبیات فارسی و به‌ویژه شعر فارسی، به این موضوع بپردازد. چنین به نظر می‌رسد که مانند بسیاری

موضوعات دیگر، در مورد گریه و زاری نیز هیچ شاعر و حکیمی به گستردگی و زیبایی مولانا به آن نپرداخته است. بنابراین بر آن شدیم تا با جمع‌آوری شواهد و موارد یاد شده در مثنوی معنوی، به دسته‌بندی، ارائه و شرح آنها پردازیم. گریستن و زاری کردن از تظاهرات رنجوری، دردمندی و غم و اندوه در وجود آدمی است. غم و اندوه و نیز گریه و زاری را می‌توان از نظر ارزشیابی و نوع نگرش به آنها، در قالب دو نوع کلی ممدوح و مذموم دسته‌بندی کرد، و نوع سوم گریه - که از سویی مذموم است و از سویی مذموم نیست - را گریه ملحق به مذموم نامید.

### ۱- گریه ممدوح

گریه ممدوح از آثار غم ممدوح است و غم ممدوح آن است که دل را از آلودگی‌ها پاک گرداند و آدمی را به سوی خدا رهنمون باشد:

«اندوه دل را پاک کند از پراکندگی و غفلت، و حزن از اوصاف اهل سلوک باشد ... از استاد بوعلی شنیدم که اندوهگن در ماهی راه خدای چندان ببرد که بی‌اندوهی سال‌های بسیار نبرد ...». (قشیری ۱۳۷۴ : ۴۰۸)

به عقیده مولانا، غم، خانه دل را از اغیار خالی می‌کند تا شادی نو و اصیل و حقیقی در آن جای گیرد:

خانه می‌روید به تندی او ز غیر تا در آید شادی نو ز اصل خیر  
(مولوی ۱۳۶۹/۵/۳۶۷۹)

غم مانند نسیمی است که برگ‌های زرد و پژمرده درخت دل را فرو می‌ریزد و سبب بالندگی دوباره آن می‌شود:

می‌فشاند برگ زرد از شاخ دل تا بروید برگ سبز متصل  
(همان ۱۳۶۸۰/۵/۳۶۸۰)

و شادی‌های کهنه را به شادمانی نو بدل می‌کند:

می‌کند بیخ سرور کهنه را تا خرامد ذوق نو در ماورا  
(مولوی ۱۳۶۹/۵/۳۶۸۱)

و این غم را زمینه‌ساز شادی‌ها می‌داند:

فکرِ غم گر راه شادی می‌زند کارسازی‌های شادی می‌کند  
(همان ۳۶۷۸/۵)

غم عشق، شادی‌آور است؛ چون سالک را پخته می‌کند و به لقای معشوق  
می‌رساند:

شاد از غم شو که غم دام لقا است اندر این ره سوی هستی ارتقا است  
(همان ۵۰۹/۳)

مولانا، غم عشق را سرمه چشم می‌سازد تا چشمانش پر از گوهر اشک گردند:  
خاکِ غم را سرمه سازم بهر چشم تا ز گوهر پُر شود دو بحر چشم  
(همان ۱۷۷۹/۱)

اشک کآن از بهر او بارند خلق گوهرست و اشک پندارند خلق  
(همان ۱۷۸۰/۱)

و گوهر اشک، همان اشک و گریه ممدوح است که در ادب عرفانی بسیار از آن  
سخن رفته و منشأ آن، عشق به معبود ازلی است، مانند شعر زیر منسوب به ابوسعید  
ابی‌الخیر:

ای ناله پیر خانقاه از غم تو وی گریه طفل بی‌گناه از غم تو  
افغان خروس صبحگاه از غم تو آه از غم تو هزار آه از غم تو  
یا این ابیات از عطار:

من هم نفس شمعم زیرا که لب و چشمم بر فرقت جان گرید بر گریه تن خندد  
(عطار ۱۳۶۶ : ۱۳۸)

خنده شیرین او گریه من تلخ کرد گریه خونین من زان لب خندان خوش است  
(همان : ۵۶)

و یا این بیت از سنایی:

خنده گریند همی لافزنان بر در تو      گریه خندند همی سوختگان در بر تو  
(شفیعی کدکنی ۱۳۷۳: ۱۱۹)

حافظ نیز می‌فرماید:

اشک حافظ خرد و صبر به دریا انداخت      چه کند سوز غم عشق نیارست نهفت  
(حافظ ۱۳۶۸: ۱۳۷)

گریه آبی به رخ سوختگان باز آورد      ناله فریادرس عاشق مسکین آمد  
(همان: ۱۸۹)

گریه‌ای که سرچشمه آن عشق است، افکار زاید را می‌زداید و نوعی تخلیه روانی است. خداوند اشک بی‌مقدار طالب عاشق را به خون دل (نهایت رنج و اضطراب) می‌آمیزد تا لوح ضمیر از آلودگی یا غم‌های دنیایی شسته شود. آن گاه قلم فیض و رحمت خداوند، حروف رحمانیت و فیاضیت پروردگار را بر صفحه دل منقش می‌سازد و اسرار مگوی عشق بر جان بینای آدمی هویدا می‌گردد:

خون کند دل را و اشک مُستهمان      بر نویسد بر وی اسرار آنگهان  
وقتِ شستن لوح را باید شناخت      که مر آن را دفتری خواهند ساخت  
(مولوی ۱۸۲۸/۲/۱۳۶۹-۱۸۲۹)

در اندیشه مولانا همچنان که آب روان و زلال موجب طراوت و سرسبزی طبیعت می‌گردد، اشک نیز هنگامی که از دیدگان آدمی سرازیر شود، پلیدی و ناپاکی وجود او را می‌زداید و موجب صفای باطن وی می‌شود. طراوت و صفای روح آدمی، خود ترحم الهی است و رحمت خداوند را - که همان شادی سترگ است - از جانب آسمان‌ها بر زمین ضمیر انسان فرا می‌خواند:

ای خُنک چشمی که آن گریانِ اوست      ای همایون‌دل که آن بریانِ اوست  
آخر هر گریه آخر خنده‌ایست      مردِ آخرین مبارک بنده‌ایست

هر کجا آب روان، سبزه بود هر کجا اشکی دوان، رحمت شود  
(مولوی ۱۳۶۹/۱/۸۱۸-۸۲۰)

مثال آب روان و سبزه، در ذهن مولانا تمثیلی زیباتر را به تصویر می‌کشد: هنگامی که دلو پر آب همراه با ناله دردمندانه چرخ دولاب، اشک‌ریزان از دل چاه بالا می‌آید، زلال وجود و سرشک ضمیرش را نثار سبزه‌های زمین می‌کند و نتیجه آن حرکت در امتداد خط سبزی است که به سرسبزی و طراوت وجودش می‌انجامد. جان آدمی نیز زمانی که دردمندانه می‌نالد، بار سنگین تن را اشک‌ریزان از دل چاه طبیعت بیرون می‌کشد و از آن سیل سرشک، وجود آدمی را سیراب و بر آن قبای مقدس سبزی از طراوت و پاکی می‌پوشاند و تا آستان جانان رهنمونش می‌سازد، جوهره وجود آدمی را همچون اشک بر سبزه‌زار جانش می‌باراند و رویش عشق را به انتظار می‌نشیند:

باش چون دولاب نالان، چشم تر تا ز صحن جانت بر روید خُضر  
(همان/۱/۸۲۱)

گریه عاشق مطابق اراده جانان است. گریستن عاشق از سر رنجش و شکایت نیست بلکه مطابق اراده جانان است. «تخم محبت در زمین دل آدم افکندند و از کاریز دیدگان، آب حسرت بر او گشادند. آفتاب «و اشرفت الارض بنور رهبا» بر او تافت. طیتی خوش بود قابل تخم درد آمد، شجره محبت بر او رست». (آشوری ۱۳۷۹ : ۱۰۰) آدمی به واسطه گریستن به روایت ماجرای می‌پردازد که در ازل در لوح تقدیر او به دست مشیت و حکمت الهی رقم خورده است.

به اعتقاد مولانا، معشوق، طالب عاشق است و وصال خواهی، و نالیدن عاشق از جویایی و محبت معشوق نشأت می‌گیرد: هیچ عاشق خود نباشد وصل جو که نه معشوقش بود جویای او ...

(همان / ۳ / ۴۳۹۳)

تشنه می‌نالد که ای آب گوار آب هم نالد که کو آن آب‌خوار  
(مولوی ۱۳۶۹ / ۳ / ۴۳۹۸)

خنده‌ ازلی و جلوه‌گری معشوق است که گریه‌های عاشق را بر می‌انگیزد و آب و  
تاب رخسار مصفای اوست که عاشق را رسوا کرده است:

او چو گُه در ناز ثابت آمده عاشقان چون برگ‌ها لرزان شده  
خنده او گریه‌ها انگیخته آب رویش آب روها ریخته  
(همان / ۶ / ۱۶۱۵-۱۶۱۶)

جان آدمی بیان می‌کند که ناله و زاری من دلیل مخالفت با اراده مقدس پروردگار  
نیست؛ بلکه چون طفلی بی‌اراده، به ناچار اشک نیاز از دیده روان می‌سازم که این نیز  
بر اثر اراده قادر متعال است و او خود چنین می‌خواهد:

طفل با دایه نه استیزد ولیک گرید او گرچه نه بد داند نه نیک  
ما چو چنگیم و تو زخمه می‌زنی زاری از ما نی تو زاری می‌کنی  
ما چو ناییم و نوا در ما ز تُست ما چو کوهیم و صدا در ما ز تُست  
(همان / ۱ / ۵۹۷-۵۹۹)

مولانا مثنوی معنوی خود را ناله پنهانی می‌داند که به اراده پروردگار بر زبانش  
جاری شده است، و ناله و فریاد این نی (شعر پرخروش مولانا) از خروش حق  
است:

این خود آن ناله‌ست کو کرد آشکار آنچه پنهانست، یارب زینهار  
دو دهان داریم گویا همچو نی یک دهان پنهانست در لب‌های وی  
یک دهان نالان شده سوی شما های هویی در فکنده در هوا  
لیک داند هر که او را منظرست که فغان این سری هم زآن سرست  
(همان / ۶ / ۲۰۰۱-۲۰۰۴)

درک صحیح و راستین ابتهال، شیرین و لذت بخش است. خاستگاه خنده و شادی دل، امید وصال حضرت دوست، و معدن گریه و غم، بیم انفصال از اوست؛ بنابراین مولانا خاستگاه خنده و گریه را در وجود آدمی مستقل از یکدیگر می‌داند:

گریه و خنده، غم و شادی دل هر یکی را معدنی دان مستقل  
(مولوی ۱۳۶۹ / ۵ / ۳۹۵۲)

همچنان که در خنده، ذوق و لذتی نهفته است، درک صحیح راستین گریستن و برخورداری از نعمت گریه نیز همچون کان قند، شیرینی، لذت و حلاوتی بیشتر خواهد داشت. خوشا گریستنی که رشک همه خنده‌های جهان است. چنین گریستنی را شاعر اگر در جهنم هم باشد، آرزو می‌کند:

ذوق خنده دیده‌ای ای خیره خند ذوق گریه بین که هست آن کان قند  
چون جهنم گریه آرد یاد آن پس جهنم خوش‌تر آید از جنان  
(همان ۱۵۸۴-۱۵۸۵ / ۶)

خنک گریستنی که از برکت آن لبخندهای آسمانی بر دل و جان آدمی فرود آیند؛ خنده‌هایی که خاستگاه ازلی دارند و تا ابد لب‌های آدمی را همچون نشانی از پروردگار متبرک می‌گردانند. لبخندی که همچون گنج در ویرانه گریه‌هایمان نهفته است:

خنده‌ها در گریه‌ها آمد کتیم گنج در ویرانه‌ها جو ای سلیم  
(همان ۱۵۸۶ / ۶)

ابر چشمان آدمی گریان می‌شود تا باغ جانش را خندان و شکوفا گرداند؛ همچنانکه تلخی حق مانند دارویی، شیرینی حقیقت و شفا را به دنبال دارد:

خوش دلم در باطن از حکم زُبر گرچه شد رویم تُرش کالحقُّ مُر  
این دلم باغست و چشمم ابروش ابر گرید باغ خندد شاد و خوش  
(همان ۱۵۷۸-۱۵۷۹ / ۶)



گریستن باید همراه با معرفت و دانستن دردی باشد که موجب آن است نه اینکه فرد چون طفل نداند که اشکش از چه رو و گریه‌اش از کجاست؟:

چون نباشد طفل را دانش دثار گریه و خندش ندارد اعتبار  
(مولوی ۱۳۶۹ / ۳ / ۲۶۳۸)

مهم‌ترین انواع گریه‌های ممدوح در مثنوی معنوی عبارتند از:

### ۱-۱- گریه از غم غربت و فراق

مولانا مثنوی معنوی را با نوای حزن‌انگیز نی‌ای که از نیستان وصال دور افتاده است، آغاز می‌کند. روح مهجور آدمی از غم فراق آمیخته به اشتیاق است که شکایت‌ها و حکایت‌ها دارد و ناله‌اش از سرّ عشق او دور نیست و این روح مهجور و بزرگ از تنگنای قفس جسم در ناله و فغان است:

گر بودی تنگ این افغان ز چیست؟ چون دو تا شد هر که در وی بیش زیست؟  
(همان / ۳ / ۳۵۴۰)

آدمی، از آنجایی که اسیر و بسته زنجیر دنیا است، نمی‌تواند شادمانی کند:  
بسته در زنجیر کی شادی کند کی اسیر حبس آزادی کند  
(همان / ۱ / ۶۱۳)

مرغ پرنده چو ماند در زمین باشد اندر غصّه و درد و حنین  
(همان / ۵ / ۸۲۰)

این بسته در زنجیر و این مرغ پرآن اسیر زمین، همان نی مولاناست که از نفیرش مرد و زن نالیده‌اند. «پیر طریقت گفت: الهی تو دوستان را به خصمان می‌نمایی، درویشان را به غم و اندوهان می‌دهی، بیمار کنی و خود بیمارستان کنی. درمانده کنی و خود درمان کنی. از خاک آدم کنی و با وی چندان احسان کنی ... نا خوردن گندم با وی پنهان کنی و خوردن آن در علم غیب پنهان کنی، آنگه او را به زندان کنی و

سال‌ها گریان کنی ... فرمان آمد که یا آدم اکنون که قدم در کوی عشق نهادی، از بهشت بیرون شو که این سرای راحتست و عاشقان درد را با سلامت دارالسلام چه کار؟ همواره حلق عاشقان در حلقه دام بلا باد...» (میبدی ۱۳۸۲، ج ۱ : ۱۶۱-۱۶۲) «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ» (بلد (۹۰) : ۴)

از این منظر، اندوهگین کسی است که به راز تحسر و دردمندی آدمی پی می‌برد و از آن گذر، بر مبنای یک خودشناسی اصیل به عشق و محبت الهی راه می‌یابد. چه بسا که مسبب این درد، نفس آدمی باشد به سبب ماهیت ظلوماً جهولی، و یا خاطره وصال ازلی باشد که از روزگاران بهشت تا همیشه، ذهن ذریه آدم را در حسرتی همیشگی نگاه می‌دارد و خماری آن، سرمستی نخستین است که این چنین غم و اندوهی را میراث ابدی آدم باقی گذاشته و موجب «نوستالژی» ازلی - ابدی انسان گردیده است. از روز ازل، که طینت آدمی را عاشقانه به عقل آمیختند، او چون نوزادی، با گریه پا به زمین گذاشت و پس از درک نیازمندی و نقص خود، دچار حزن و درد و رنجی شد که زاری از نخست به یاری‌اش گماشته گردید و تا ابد او را همچون عقل مشایعت خواهد نمود:

بهر گریه آمد آدم بر زمین تا بود گریان و نالان و حزین  
(مولوی ۱۳۶۹ / ۱ / ۱۶۳۴)

بنابراین سالکان راه حقیقت که بر این سر واقفند و بر فلسفه آن اشراف دارند، در مقام ازلی خویش و در آستانه عبودیت پروردگار به طلب و زاری می‌نشینند و اولین قدم را در راه طلب وصال یار بر می‌دارند:

گر ز پشت آدمی وز صُلب او در طلب می‌باش هم در طُلب او  
ز آتش دل و آب دیده نُقل ساز بویستان از ابر و خورشیدست باز  
تو چه دانی ذوق آب دیدگان عاشق نانی تو چون نادیدگان

(همان / ۱ / ۱۶۳۶-۱۶۳۸)

«در خبر می‌آید که خدای - تعالی - دل اندوهگنان دوست دارد». (قشیری ۱۳۷۴ :

۴۰۸) پس:

نالَم ایرا ناله‌ها خوش آیدش از دو عالم ناله و غم بایش  
چون نالَم تلخ از دستان او چون نیم در حلقهٔ مستان او  
(مولوی ۱۳۶۹ / ۱ / ۱۷۷۴-۱۷۷۵)

آدمی در جهان آلودهٔ کثرت، درد و رنج ناشی از گناه و فریب‌خوردگی را  
احساس کرد و «چندان بگریست که دریا پر گشت و در خبر است که از گریستن او  
آب از چشم او چندان گرد آمدی که وحوش و طیور بیامدندی و بخوردندی»  
(فروزان فر ۱۳۶۷ : ۶۵۶)

کردشان آنجا برهنه و زار و خوار سال‌ها بگریست آدم زار زار  
که ز اشک چشم او روید نبت که چرا اندر جریدهٔ لاست نبت  
(مولوی ۱۳۶۹ / ۳ / ۲۸۵۳-۲۸۵۴)

در حقیقت، او قدمی در راه لذت نفس برداشت و جدایی از مقام والای بهشت  
طوق گردنش گردید:

یک قدم زد آدم اندر ذوقِ نفس شد فراقِ صدر جنتِ طوقِ نفس  
همچو دیو از وی فرشته می‌گریخت بهر نانی چند، آب چشم ریخت  
(همان / ۲ / ۱۵-۱۶)

آدمی که خداوند علم الاسماء را به او آموخته، در مقابل سگ نفس ناتوان است و  
چه بسا خود نیز نداند که فریاد انا ظلمنا یا او نیز فسون و دستان نفس است که بر او  
مستولی گردیده است:

آدمی که علم الاسماء بگست در تک چون برق این سگ بی‌تگست  
(همان / ۲ / ۲۷۰۸)

نوحهٔ انا ظلمنا می‌زدی نیست دستان و فسونش را حدی  
(همان / ۲ / ۲۷۱۰)

مولانا به آدمی هشدار می‌دهد که یوسف زیبای روح در چاه نفسانیات تو سقوط کرده است، به یعقوب عقلت رحم کن، زاری روح اسیرت را بشنو و او را از این چاه غفلت بیرون بیاور:

بشنو این زاری یوسف در عثار یا بر آن یعقوب بی‌دل رحم آر  
(مولوی ۱۳۶۹ / ۶ / ۲۸۰۰)

## ۱-۲- گریه عارف و عاشق به کمال رسیده

گریه به کمال رسیدگان، که درونشان از نور معرفت حق روشن شده، با گریستن از سر تقلید متفاوت است:

گریه پر جهل و پر تقلید و ظن نیست همچون گریه آن مؤمن  
(همان ۱۳۰۳ / ۵ / ۱۳۰۳)

چنین اشکی مادی نیست. چرا که از چشم ظاهری فرو نمی‌ریزد:

آب دیده او چو دیده او بود دیده نادیده دیده کی شود؟  
(همان ۱۳۰۹ / ۵ / ۱۳۰۹)

او، که به مقام فنا فی الله رسیده، گریه و خنده و گفتارش از خودش نیست بلکه از حق است:

گریه او، خنده او، نطق او نیست از وی، هست محض خلق هو  
(همان ۱۳۳۰ / ۵ / ۱۳۳۰)

در حقیقت، گریه عارف از حالات اسرارآمیز اوست که بر زیبایی و جمال حق دلالت دارد:

اشک و خون بر رخ روانه می‌رود حجت حسن و جمالش می‌شود  
(همان ۲۷۵۴ / ۴ / ۲۷۵۴)

عاشقان حق در سیل تند عشق گرفتارند و بر این سرنوشت خویش، دل خوش می‌دارند و دائم در ناله و بی‌قراری به سر می‌برند:

عاشقان در سیل تند افتاده‌اند بر قضای عشق دل بنهاده‌اند  
همچو سنگ آسیا اندر مدار روز و شب گردان و نالان، بی‌قرار  
(مولوی ۱۳۶۹ / ۶ / ۹۱۰-۹۱۱)

### ۱-۳- گریه، نماز و راز و نیاز

اشکی که در حال نماز خواندن جاری شود، اگر در اثر معرفت باطنی و دیدن مشهودات غیبی باشد، نماز را باطل نمی‌کند:

آن یکی پرسید از مفتی به راز گر کسی گرید به نوحه در نماز  
آن نماز او عجب باطل شود یا نمازش جایز و کامل بود؟  
گفت: آب دیده نامش بهر چیست؟ بنگری تا که چه دید او و گریست؟  
آب دیده، تا چه دید او از نهان؟ تا بدان او شد ز چشمه خود روان  
آن جهان گر دیده است آن پر نیاز رونقی یابد ز نوحه آن نماز  
(همان / ۵ / ۱۲۶۵-۱۲۶۹)

گریه صادقانه‌ای که از سر نیاز حقیقی بر آید، در هر قطره آن صدها پاسخ به هر نیاز آدمی است. گریه‌ای که از جان بر خیزد، چرخ و عرش را به پاسخ‌گویی و رفع نیاز و می‌دارد:

گریه با صدق بر جانها زند تا که چرخ و عرش را گریان کند  
(همان / ۵ / ۶۱۸)

گریستن و زاری کردن هنر است. هر که به مرتبه حقیقی آن نایل آید، وجودش از عشق و نیاز به پروردگار و همچنان از غنای ماسوا سرشار می‌گردد. این چنین است که نزد خداوند، آب دیده قدر و منزلتی بس رفیع دارد و نمازگزاردن در آستانه

عبودیت او، نهادی از زاری و گریستن بشر است. بشری که خود را در عجز می‌بیند و در ناتوانی دردمندانه خویش حضرت دوست را به زاری می‌نشیند، نمازش گریه است و گریستنش نماز:

آه و زاری پیش تو بس قدر داشت      من نتانستم حقوق آن گذاشت  
پیش تو بس قدر دارد چشم تر      من چگونه گشتمی استیزه‌گر  
دعوت زاریست روزی پنج بار      بنده را که در نماز آ و بزار  
نعره مؤذن که حیا غل فلاح      و آن فلاح این زاری است و اقتراح  
(مولوی ۱۳۶۹ / ۵ / ۱۵۹۷-۱۶۰۰)

مرد حق وقتی به نماز می‌ایستد، با گفتن الله اکبر، «خود» و نفس خویش را قربانی می‌کند. آن گاه با خدا یگانه می‌شود و در مقابل او اشک‌ریزان می‌ایستد:

معنی تکبیر اینست ای امام      کای خدا پیش تو ما قربان شدیم  
وقت ذبح، الله اکبر می‌کنی      همچین در ذبح نفس کشتنی ...  
(همان / ۳ / ۲۱۴۳-۲۱۴۴)

ایستاده پیش یزدان اشک ریز      بر مثال راست‌خیز رستخیز  
(همان / ۳ / ۲۱۴۸)

عطار نیز می‌فرماید:

خدایا جانم آن‌گه خواه کاندر سجده‌گه باشم      ز گریه کرده خونین روی و خاک‌آلوده پیشانی  
(عطار ۱۳۶۶ : ۸۳۴)

به نظر مولانا، درد و رنجی که از فوت وقت برای راز و نیاز با حق تعالی ایجاد می‌شود، گریستنی از سر درد و سوز دل به دنبال دارد که ارزشش بالاتر از صد نماز است. برای تبیین این معنا، وی در دفتر دوم مثنوی داستانی به نام «بیدار کردن ابلیس معاویه را که خیز، وقت نماز است»، حکایت می‌کند که در نهایت، ابلیس دلیل کار خود را این‌گونه بیان می‌کند:

گر نمازت فوت می‌شد آن زمان      می‌زدی از درد دل آه و فغان

آن تأسف و آن فغان و آن نیاز در گذشتی از دو صد ذکر و نماز  
(مولوی ۱۳۶۹ / ۲ / ۲۷۸۱-۲۷۸۲)

### ۱-۴- گریه شوق

#### ۱-۴-۱- از شوق رسیدن به حق و حقیقت

هنگامی که پروردگار قفس جسم آدمی را می‌شکند، جان‌های نیکان و بدان، همانند مرغان در هوای جنس خود پر می‌گشایند و جان برای رسیدن به معبود خویش اشتیاق دارد، اشک می‌ریزد و بال می‌گشاید:

پر گشاید هر دمی با اشک و آه لیک پریدن ندارد روی و راه  
راه شد هر یک پرد مانند باد سوی آن کز یاد او پر می‌گشاد  
(همان / ۶ / ۲۳۸۶-۲۳۸۷)

در داستان زیبای «دقوی و کراماتش» پس از غیب شدن اولیاء الله، دقوی سال‌ها در حسرت و اشتیاق دیدار ایشان اشک می‌ریزد و قطع امید نمی‌کند:

سال‌ها در حسرت ایشان بماند عمرها در شوق ایشان اشک راند ...  
(همان / ۳ / ۲۲۹۵)

ای دقوی با دو چشم همچو جو هین مبر اومید ایشان را بجو  
(همان / ۳ / ۲۳۰۱)

در حکایت «مژده دادن ابو یزید از زادن ابوالحسن خرقانی ...»، روزی که بایزید در حال سفر است، از جانب خرقان بوی خوشی به مشامش می‌رسد و:

هم بدانجا ناله مشتاق کرد بوی را از باد استنشاق کرد  
(همان / ۴ / ۱۸۰۵)

عقل جزئی، گاهی درخششی کوتاه دارد که در همان لحظه، انسان را در رفتن به سوی حقیقت ترغیب و او را از شوق حقیقت گریان می‌کند:

عقل جزوی همچو برقست و درخشش در درخشی کی توان شد سوی و خوش  
 نیست نور برق بهر رهبری بلکه امرست ابر را که می‌گری  
 برق عقل ما برای گریه است تا بگرید نیستی در شوق هست  
 (مولوی ۱۳۶۹ / ۴ / ۳۳۱۹-۳۳۲۱)

### ۱-۴-۲- از شوق معرفت

سالکی که لطف حق - تعالی - شامل حالش شده، از بند ظواهر دنیوی رسته و به معرفت رسیده است، از شوق این معرفت می‌گرید. در قصه «به فریاد رسیدن رسول علیه‌السلام کاروان عرب را ...»، وقتی حجاب از دل غلام برداشته می‌شود و به معرفت حق نایل می‌آید:

چشم‌ها پر آب کرد آن دم غلام شد فراموشش ز خواجه وز مقام  
 (همان / ۳ / ۳۱۶۷)

در قصه «حکیم و طاووسی که پر زیبای خود می‌کند ...»، طاووس پس از شنیدن سخنان حکمت‌آموز از زبان حکیم به خود می‌آید و از شوق معرفت نوین خویش می‌گرید:

چون شنید این پند در وی بنگریست بعد از آن در نوحه آمد، می‌گریست  
 نوحه و گریه دراز دردمند هر که آنجا بود بر گریه‌اش فکند  
 و آنک می‌پرسید پر کندن ز چیست؟ بی‌جوابی شد پشیمان، می‌گریست  
 (همان / ۵ / ۶۱۳-۶۱۵)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

### ۱-۴-۳- از شوق رسیدن به مقام فقر

در قصه «سلطان محمود و غلام هندو»، سلطان محمود در جنگ با هندوستان، کودکی (غلامی) را به غنیمت می‌گیرد و او را بر تخت شاهی می‌نشانند، اما کودک:



گریه کردی، اشک می‌راندی به سوز گفت شه او را که ای پیروزِ روز  
از چه گریی؟ دولت شد ناگوار؟ فوقِ املاکی، قرین شهریار ...  
(مولوی ۱۳۶۹ / ۶ / ۱۳۸۸-۱۳۸۹)

کودک نماد سالکی است که به وی عنایت و لطف شده و به مقام فقر رسیده  
است و او از شوق آن مقام گریه سر می‌دهد:

گفت کودک: گریه‌ام زانست زار که مرا مادر در آن شهر و دیار  
از توّم تهدید کردی هر زمان بینمت در دستِ محمود ارسلان ...  
(همان / ۶ / ۱۳۹۱-۱۳۹۲)

چون شکار فقر گردی تو، یقین همچو کودک اشک باری یوم دین  
(همان / ۶ / ۱۴۰۳)

## ۱-۵- گریه و دعا

دعا اظهار نیاز و تضرع به درگاه خداوند است. دعا برای تقرب به خدا و در جوار  
او بودن است و در قرآن مجید بارها به آن اشاره و توصیه شده است: «قَالَ رَبُّكُمْ  
أُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ» (غافر (۴۰) : ۶۰) «قُلْ مَا يَعْبُؤُا بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاءُكُمْ ...» (فرقان  
(۲۵) : ۷۷) «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ» (نمل (۲۷) : ۶۲) و ... مولانا  
هم در سراسر مثنوی به مناسبت‌های گوناگون، دعا و تضرع را به انسان سفارش  
می‌کند؛ دعایی عارفانه و از سر نیاز به قرب الهی، دعایی در سکوت شب برای  
خلوت با پروردگار، همراه با گریه و سوز دل و گریستنی دردناک چون گریه شمع  
سر بریده:

اشک می‌بار و همی سوز از طلب همچو شمع سر بریده جمله شب  
(همان / ۵ / ۱۷۲۹)

پروردگار در ازای هر قطره اشک شور آدمی، چشمه کوثر را به او ارزانی می‌دارد که از گوارایی و شیرینی موجب رشک قند است:

می‌ستاند قطره چندی ز اشک می‌دهد کوثر که آرد قند رشک  
(مولوی ۱۳۶۹ / ۵ / ۸۸۲)

همه مردم از هر دسته و گروه که باشند، هنگام درد و رنج به درگاه ایزد یکتا می‌نالند و دعا می‌کنند:

صد هزاران عاقل اندر وقت درد جمله نالان پیش آن دپان فرد  
(همان ۱۱۷۱ / ۴ / ۱۱۷۱)

دعای همراه با زاری می‌تواند انسان را از قضای بد برهاند:

چون قضا آید نبینی غیر پوست دشمنان را باز شناسی ز دوست  
چون چنین شد ابتهال آغاز کن ناله و تسبیح و روزه ساز کن  
ناله می‌کن کای تو علام‌الغیوب زیر سنگ مکر بد ما را مکوب ...  
(همان ۱ / ۱ / ۱۱۹۴-۱۱۹۶)

مولانا در مثنوی نکات لطیفی درباره انواع دعا و تضرع دارد که به آنها می‌پردازیم:

### ۱-۵-۱- گریه و دعای عارفان

مردان حق چون به رضا و قضای الهی راضی‌اند، برای تغییر حکم او دعا و لابه نمی‌کنند:

آنگهان خندد کی او ببند رضا همچو حلوی شکر او را قضا  
بنده‌ای کش خوی و خلقت این بود نی جهان بر امر و فرمانش رود  
پس چرا لابه کند او یا دعا که بگردان ای خداوند این قضا ...  
(همان ۳ / ۱۹۱۴-۱۹۱۶)

و اگر دعا کنند، حتماً برای رضای خدا است:

پس چرا گوید دعا الا مگر در دعا بیند رضای دادگر  
(مولوی ۱۳۶۹ / ۳ / ۱۹۱۹)

آنان بر لطف و قهرش عاشقند، جور و جفای او را از هر اقبالی خوبتر می‌دانند  
و به جان می‌پذیرند، پس قصدشان از نالیدن، در جوار حق بودن و خلوت جستن با  
اوست:

نالم و ترسم که او باور کند وز کرم آن جور را کمتر کند  
عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد بوالعجب من عاشق این هر دو ضد  
(همان / ۱ / ۱۵۶۹-۱۵۷۰)

و چون در مقام بی‌خویشی‌اند، گفتشان و فعلشان از جانب حق است و جسم و  
جانشان از آن بی‌خبر:

آن دعای بی‌خودان خود دیگر است آن دعا زو نیست گفت داورست  
آن دعا حق می‌کند چون او فناست آن دعا و آن اجابت از خداست  
(همان / ۳ / ۲۲۱۹-۲۲۲۰)

در حکایت «دقوقی و کراماتش»، وقتی دقوقی به نماز می‌ایستد، چون هنوز به  
خود آگاه است، نوحه و زاری اهالی کشتی را می‌شنود و برای نجات آنها به درگاه  
الهی دعا می‌کند و اشک می‌ریزد:

چون دقوقی آن قیامت را بدید رحم او جوشید و اشک او دوید  
گفت یارب منگر اندر فعلشان دستشان گیر ای شه نیکونشان ...  
(همان / ۳ / ۲۲۰۸-۲۲۰۹)

این گریه و دعا از جانب سالکی است که در ساحل دریای حقیقت است و هنوز  
از خود فانی نشده و به دریای حق نپیوسته است، در حالی که فانی در حق به نماز  
که می‌ایستد از حال خویش خبر ندارد:

«ابوالخیر اقطع را آکله اندر پای افتاده بود. اطا گفتند که : این پای را بیاید برید. وی بدان رضا نداد. مریدان گفتند که اندر نماز پای وی بیاید برید، او خود خبر ندارد. چنان کردند. چون از نماز فارغ شد، پای ببریده دید». (هجویری ۱۳۸۴ : ۴۴۴)

از این رو، گریه و زاری دقوقی ممدوح نیست<sup>۱</sup> و بوالفضولانه است:

گفت مانا کین امام ما ز درد بوالفضولانه مناجاتی بکرد  
 او فضولی بوده است از انقباض کرد بر مختار مطلق اعتراض  
 (مولوی ۱۳۶۹ / ۳ / ۲۲۸۵-۲۲۸۶)

### ۱-۵-۲- گریه و دعا برای جلب لطف خداوند

خداوند قادر مطلق است و تمام حالات انسان چون قبض و بسط در دست قدرت اوست. قهر او موجب قبض است و لطفش موجب بسط. پس برای جلب لطف و عنایت او چاره‌ای جز تضرع و اظهار نیاز به درگاهش نیست:

اصْبِعِ لُطْفِست و قهر و در میان کَلکِ دل با قبض و بسطی زین بَنان  
 ای قلم بنگر گر اِجلالِیستی که میان اِصْبَعِینِ کیستی  
 (همان / ۳ / ۲۷۷۸-۲۷۷۹)

به اعتقاد مولانا، اگر تضرع و نیایش، صادقانه و خالصانه باشد، شفاعت‌کننده و دافع عذاب و بلای آسمانی است:

آن که خواهی کز غمش خسته کنی راهِ زاری بر دلش بسته کنی  
 تا فرو آید بلا بی‌دافعی چون نباشد از تضرع شافعی  
 و آنک خواهی کز بلاش و آخری جانِ او را در تضرع آوری  
 (همان / ۵ / ۱۶۰۱-۱۶۰۳)

۱- چنین گریه‌ای را می‌توان ملحق به ممدوح نامید.

### ۱-۵-۳- اگر خداوند بخواهد انسان را یاری کند، میل او را به طرف زاری

سوق می دهد

زاری ناشی از دیدن عیب خود، برای رسیدن به کمال لازم است. پس اشک و زاری بشر، خواست و مشیت الهی و تأثیر آن، جلب رحمت اوست:  
چون خدا خواهد که پوشد عیب کس کم زند در عیب معیوبان نفس  
چون خدا خواهد که مان یاری کند میلان را جانب زاری کند  
(مولوی ۱۳۶۹ / ۱ / ۸۱۶-۸۱۷)

خداوند بنده اش را می گریاند تا او را از نعمت های لایزالی اش بهره مند نماید:  
من کریمم، نان نمایم بنده را تا بگریاند طمع آن زنده را ...  
(همان / ۲ / ۳۶۱)

چون بگریانم، بجوشد رحمتم آن خروشنده بنوشد نعمتم  
(همان / ۲ / ۳۷۳)

جوشیدن رحمت الهی و اجابت دعا معطوف به شکستن قلب و گریه خالصانه است:

رحمتم موقوف آن خوش گریه هاست چون گریست از بحر رحمت موج خاست  
(همان / ۲ / ۳۷۵)

اگر اشک ریختن از روی شکسته دلی باشد، بدون به کار بردن الفاظ، خود نوعی دعاست که مستجاب می شود، مانند گریه «قاصد شاه» در حکایت «جستن آن درخت که هر که میوه آن خورد، نمیرد»:  
... رفت پیش شیخ با چشم پر آب اشک می بارید مانند سحاب ...  
(همان / ۲ / ۳۶۶۲)

پرتال جامع علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

در واقع یارب گفتن و دعای خالصانه بنده، فرمانی است از طرف خداوند به او، و اظهار نیاز، درد و سوز، پیکی است که هم از جانب حق می‌آید و هم از جانب او اجابت می‌شود:

گفت آن الله تو لبیک ماست و آن نیاز و درد و سوزت پیک ماست  
(مولوی ۱۳۶۹ / ۳ / ۱۹۵)

اما جاهلان و ستمکاران از جانب پروردگار فرمانی برای زاری و دعا ندارند:

جان جاهل زین دعا جز دور نیست ز آنک یارب گفتنش دستور نیست  
بر دهان و بر دلش قفلست و بند تا ننالد با خدا وقت گزند  
داد مر فرعون را صد ملک و مال تا بکرد او دعوی عزّ و جلال  
در همه عمرش ندید او دردسر تا ننالد سوی حق آن بدگهر  
(همان / ۳ / ۱۹۸-۲۰۱)

### ۱-۵-۴- تضرع به درگاه خداوند برای رهایی از عجز، غلبه بر نفس و رسیدن به حقیقت و کمال

انسان عاجز باید مانند طفلی گریان باشد تا شیر رحمت الهی به جوش آید. طفل یک روزه با همه نوزادی و بی تجربگی خود می‌داند که اگر نگرید، شیر در پستان، و شفقت در دل مادر نمی‌جوشد و حتی شفیق‌ترین مادران به قیمت گریستن و زاری کودک به او شیر می‌دهند. خداوند، که دایه همه دایگان است، نیز تو را به تضرع دعوت می‌کند: «ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَ خُفْيَةً» (اعراف (۷): ۵۵) و فضل و رحمت خود را بر چشم گریان تو ارزانی می‌دارد، پس ابر چشمت را بگریان و آفتاب عقلت را بیفروز تا رشته وجودت تابیده شود و سرسبزی و طراوت روح با ادراک عالم معنا حاصل گردد:

طفل یک روزه همی داند طریق که بگیریم تا رسد دایه شفیق

تو نمی‌دانی که دایهٔ دایگان کم دهد بی‌گریه شیر او رایگان  
گفت: فَلْيَبْكُوا كَثِيراً گوش‌دار تا بریزد شیر، فضل کردگار  
گریهٔ ابرست و سوز آفتاب اُستُن دنیا، همین دو رشته تاب ...  
(مولوی ۱۳۶۹ / ۵ / ۱۳۵-۱۳۸)

حاجات و نیازهای آدمی همچون طفلی در وجود او گریه می‌کنند تا دایهٔ رحمت  
الهی به تیمار برخیزد و کام او را شیرین سازد:

طفل حاجات شما را آفرید تا بنالید و شود شیرش پدید  
گفت اُدْعُواالله، بی‌زاری مباحش تا بجوشد شیرهای مهرهاش  
(همان / ۲ / ۱۹۵۳-۱۹۵۴)

مولانا برای رهایی از حیل‌های نفس و عقل جزئی، رفتن به میان آتش عشق، زور  
را کنار گذاشتن و زاری پیش گرفتن را پیشنهاد می‌کند:

زور را بگذار و زاری را بگیر رحم سوی زاری آید ای فقیر  
(همان / ۵ / ۴۷۴)

هنگام تمایل به امور دنیوی یا پیش از آنکه حرص و هوس آدمی را به گناه وادارد  
و به طور کلی پیش از راهزنی و غارت نفس، باید به خداوند پناه برد و به درگاهش  
نالید و دعا کرد:

ور بینی میل خود سوی زمین نوحه می‌کن هیچ منشین از حنین  
(همان / ۳ / ۱۶۲۱)

پس از آن، آلودگی روح همانند خراب شدن بَصْرَه (بینایی) جبران‌ناپذیر است:  
آن زمان که حرص جنبید و هوس آن زمان می‌گو که ای فریادرس  
کان زمان پیش از خرابی بَصْرَه است بوک بصره وارهد هم زان شکست  
اِبْکِ لِي يَا بَاكِي! يَا ثَاكِلِي قَبْلَ هَلَامِ الْبَصْرَةِ وَ الْمَوْصِلِ  
(همان / ۶ / ۵۳۶-۵۳۷)

هر چند، پس از رسوایی انسان به دست شیطان نفس، پناه بردن به خداوند بی لطف است، غفلت از او بی لطف تر است و برای جبران فرصت از دست رفته فقط باید به درگاه حق نالید و دعا کرد:

گرچه باشد بی نمک اکنون چنین هست غفلت بی نمک تر ز آن یقین  
همچنین هم بی نمک می نال نیز که ذلیلان را نظر کن ای عزیز ...  
(مولوی ۱۳۶۹ / ۶ / ۵۵۳-۵۵۴)

اگر انسان در طی طریق به سوی کمال و حقیقت نتواند بر نفسش غلبه کند، نباید در عجز خود باقی بماند، بلکه باید به درگاه حق تعالی، که عاجزکننده موجودات است، تضرع و زاری کند تا او را از این ناتوانی و عجز برهاند:

پس تضرع کن که ای هادی زیست باز بودم، بسته گشتم این ز چیست؟  
(همان / ۶ / ۷۶۹)

انسان به تنهایی و بدون دستگیری حق نمی تواند بر نفس اماره خود غلبه کند، پس پرواز به سوی کمال و حق و حقیقت مرهون لطف و رحمت الهی است و جلب رحمت خداوند، موقوف زاری و خاکساری صادقانه:

ور نمی تانی به کعبه لطف پر عرضه کن بیچارگی بر چاره گر  
زاری و گریه قوی سرمایه ایست رحمت کلی قوی تر دایه ایست  
(همان / ۲ / ۱۹۵۱-۱۹۵۲)

تنها راه رهایی از غارت نفس مکار، پناهنده شدن به ایزد یکتاست:

کس نداند مکر او الا خدا در خدا بگریز و واره زان دغا  
(همان / ۶ / ۴۷۷)

در داستان «پادشاه و کنیزک»، پادشاه نماد سالکی است که بدون دستگیری پیر برای شکار عشق یا مفاهیم غیبی، قدم در راه سلوک می گذارد، اما از همان ابتدای راه، نفس با جلوه گری خود، او را می فریبد و با بند زیبایی اسیرش می کند، غافل از آنکه انسان در



برابر قضای الهی ناتوان است و هر لحظه ممکن است دامی بر سر راهش باشد. از قضا (به مشیت خدا) نفس، بیماری خود را به سالک می‌نمایاند و او درصدد شفای نفس برمی‌آید، اما باز هم بی‌راهه می‌رود و افکار عاجز خود را به یاری می‌طلبد و این بار نفس بیمارتر می‌شود. در اثر این عجز و ناتوانی اشک خونین از جگر بر می‌آورد:

آن کزیزک از مرض چون موی شد چشم شه از اشک خون چون جوی شد  
(مولوی ۱۳۶۹ / ۱ / ۵۲)

در حقیقت خداوند او را بیمار می‌کند تا او را از عجزش آگاه کند و راهی سوی معرفت به رویش بگشاید. (حسرت و زاری گه بیماریست / وقت بیماری همه بیداریست) سالک برای رهایی از عجز و ناتوانی خویش به خداوند پناه می‌برد و چاره را در دعا می‌بیند. «و گفته‌اند بهترین دعاها آنست که از اندوهی خیزد» (قشیری ۱۳۷۴ : ۴۴۸). بنده‌ای که خواهان کمال است جز به درگاه حق ننالد و شکسته‌دلی خود اظهار نکند:

من غلام آن که نفروشد وجود جز بدان سلطان بافضال و جود  
چون بگرید، آسمان گریان شود چون بنالد، چرخ یارب‌خوان شود  
(همان / ۵ / ۴۹۱-۴۹۲)

در حکایت «در ابتدای خلقت جسم آدم علیه السلام که جبرئیل را اشارت کرد که برو از زمین مشتی خاک برگیر»، جبرئیل و میکائیل و اسرافیل در پی لابه زمین، دست خالی باز می‌گردند و در نهایت خداوند عزرائیل را می‌فرستد و او را در جواب ناله و زاری زمین می‌گوید:

لابد مندیش و مکن لابه دگر جز بدان شاه رحیم دادگر ...

(همان / ۵ / ۱۶۷۵)

گوش من کرّ است از زاری‌کنان که منم در کفّ او همچون سنان  
(همان / ۵ / ۱۶۸۲)

سالک خواهان کمال حکایت «پادشاه و کنیزک»، خودبینی را کنار می‌گذارد:  
 از دل و از دیده‌ات بس خون رود      تا ز تو این معجبی بیرون رود  
 (مولوی ۱۳۶۹ / ۱ / ۳۲۱۵)

و در غرقاب فنا و بی‌خویشی به درگاه حق زاری می‌کند:  
 رفت در مسجد سوی محراب شد      سجده‌گاه از اشکِ شه پر آب شد  
 (همان / ۱ / ۵۶)

عارف فانی از خود آنچنان در ناله و ذکر حق مستغرق می‌شود تا به مقام انسان  
 کامل نایل آید و در شمار عبادت‌کنندگان حقیقی در آید:  
 من عدم و افسانه کردم در حنین      تا تقلب یابم اندر ساجدین  
 (همان / ۳ / ۱۱۴۸)

او آن قدر در جذبۀ زاری و نیاز غرق است که قادر به سخن گفتن و به جا آوردن  
 شکر و ثنا نیست و اگر بخواهد سخنی بر زبان آورد، بیم آن می‌رود که مقام گریه و  
 زاری را از دست بدهد:

من میان گفت و گریه می‌تم      یا بگیریم یا بگویم چون کنم؟  
 گر بگویم فوت می‌گردد بکا      ورنه نگویم چون کنم شکر و ثنا  
 (همان / ۳ / ۴۷۰۹-۴۷۱۰)

سرانجام دعای خالصانه پادشاه مستجاب می‌شود و پیر و دستگیری برای نجاتش  
 از درد و رنج به او نمایانده می‌شود:  
 چون برآورد از میان جان خروش      اندر آمد بحر بخشایش به جوش  
 در میان گریه خوابش درر بود      دید در خواب او که پیری رو نمود ...  
 (همان / ۱ / ۶۱-۶۲)

مولانا همواره سفارش می‌کند که خود را در وجود دستگیری، که مظهر حق  
 باشد، بیابید:

زاری می‌کن چو زورت نیست هین      چونک کوری، سر مکش از راهین  
 (همان / ۲ / ۱۹۹۰)

در حکایت «آن پادشاهزاده که پادشاهی حقیقی به وی وی نمود...»، پادشاه (نماد خرد) پسری دارد که مغلوب نفس و فریفته و شیفته پیرزنی جادوگر (نماد دنیا) شده است و در نهایت چاره را در دعا و زاری می‌بیند:

زآنک هر چاره که می‌کرد آن پدر عشقِ کمپیرک همی شد بیشتر  
پس یقین گشتش که مُطلق آن سَرِیست چاره او را بعد از این لابه‌گریست  
(مولوی ۱۳۶۹ / ۴ / ۳۱۵۵-۳۱۵۶)

در قصه «فقیر روزی طلب بی‌واسطه کسب»، فقیر، نماد کسی است که در پی یافتن گنج مقصود است. او قدم در راهی می‌گذارد که ابتدایش آسان می‌نماید، اما دشوار و پرخطر است. او در مسیر طولانی خود باید همواره به درگاه حق لابه و زاری کند تا خداوند او را در رفع عیب و نقص‌هایش یاری نماید و به کمالش برساند. او پس از طی راهی طویل و پر رنج، تازه درمی‌یابد که متوجه خویش بوده و خودآگاهی مانع بزرگی در راه اوست. پس این بار باید در بی‌خویشی و غرقاب فنا دعا و زاری نماید. چون دعامان امر کردی ای عَجاب این دعای خویش را کن مستجاب  
(همان / ۶ / ۲۳۲۰)

عارف می‌گوید: خداوندا بر درگاه تو آن‌قدر صادقانه خواهم گریست و خودم را بی‌پرده در میان سیل سرشک به تو عرضه خواهم کرد تا عاقبت این بنده ناچیز به حساب نیامدنی را در نظر آوری و دیده نظار من نایبنا و کوردل را نصیبی از طراوت بهشت عطا کنی و سبزه‌زار خشکیده وجودم را احیا نمایی.

هم در آب دیده عریان بیستم بر در تو چونک دیده نیستم  
آب دیده بنده بی‌دیده را سبزه‌ای بخش و نباتی زین چرا  
(همان / ۶ / ۲۳۳۶-۲۳۳۷)

پیامبر(ص) می‌فرماید:

«اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي عَيْنَيْنِ هَطَّالَتَيْنِ تَشْفِيَانِ الْقَلْبَ بِدُرُوفِ الدَّمْعِ مِنْ خَشْيَتِكَ قَبْلَ أَنْ تَكُونَ الدَّمُوعُ دَمًا وَالْأَضْرَاسُ جَمْرًا» (فروزانفر ۱۳۷۰: ۲۰۶) (خداوندا، مرا دو چشم اشکبار عطا فرما تا با ریختن اشک دلم را از خوف تو آسوده نمایند؛ پیش از آنکه اشکها خون و دندانها ذغال گردند).

اگر از نهایت گریستن، چشمانم به خشکی گراید، آن چنان که خون از دیدگانم برآید، آن‌گاه همان‌گونه که پیامبر(ص) با آن همه سابقه اقبال و اجلال، از درگاه کرامت تو چشمان اشکریز خواست، مرا نیز اشک‌های فراوان عطا کن که در برابر رسول تو جز تهیدستی قاصر و بیچاره، چیزی نیستم و بر گریستن، هزاران مرتبه شایسته‌ترم و در جایی که چشمان ملکوتی پیامبر(ص) طالب و شیفته گریستن باشد، اشک من گناهکار باید که از صد جیحون افزون باشد:

ور نمانم آب، آبم ده ز عین	همچو عینِ نبی هطالتین
او چو آب دیده جُست از جودِ حق	با چنان اقبال و اجلال و سبَق
چون نباشم ز اشکِ خون باریک‌ریس	من تهی‌دست قصور کاسه‌لیس
چون چنان چشم اشک را مفتون بود	اشک من باید که صد جیحون بود
قطره‌ای ز آن زین دو صد جیحون به است	که بدان یک قطره انس و جن برست
چونک باران جُست آن روضه بهشت	چون نجوید آب، شوره خاک زشت

(مولوی ۱۳۶۹ / ۶ / ۲۳۳۸-۲۳۴۳)

### ۱-۶- گریه ندامت

پس از ارتکاب گناه نوعی قبض و دلتنگی، البته نه از نوع قبض عارفان، به گناهکار دست می‌دهد:

چون تو وِردی ترک کردی در روش  
بر تو قبضی آید از رنج و تبش

(همان / ۳ / ۳۴۹)

دزد چون مال کسان را می‌برد      قبض و دلتنگی دلش را می‌خلد  
او همی‌گوید عجب این قبض چیست      قبض آن مظلوم کز شرت گریست  
(مولوی ۱۳۶۹ / ۳ / ۳۵۵-۳۵۶)

فرجام پیوستن به دنیا، ندامت است:

چون بیوستی بدان ای زینهار      چند نالی در ندامت زار زار  
(همان / ۶ / ۳۲۴)

در قیامت، مریدان ناآگاه و مرشدان دروغین بسیار مضطرب و پشیمان می‌شوند و از اینکه هوای نفس چشم دلشان را دوخته بود، آه و ناله سر می‌دهند:

جوقِ پروانه دو دیده دوخته      مانده زیر شمع بد پر سوخته  
می‌تپد اندر پشیمانی و سوز      می‌کند آه از هوای چشم‌دوز  
شمع او گوید که چون من سوختم      کی تو را برهانم از سوز و ستم؟  
شمع او گریان که من سرسوخته      چون کنم مر غیر را افروخته  
(همان / ۵ / ۳۴۲-۳۴۵)

## ۱-۷- توبه و گریه

«توبه بر حسب لغت به معنای رجوع است و بر حسب شرع ندامت از معاصی است و حقیقت توبه آن است که سالک راه خدا از آنچه مانع وصول اوست، به محبوب حقیقی خود از مراتب دنیا و عقبی اعراض نموده، روی توجه به جانب حق آرد». (سجادی ۱۳۶۶: ۶۰۰) و «اول مقام سالکان طریق حق، توبه است ... و اصل توبه از زواجر حق - تعالی - باشد و بیداری دل از خواب غفلت و دیدن عیب حالی، و چون بنده تفکر کند اندر سوء احوال و قبیح افعال خود و از آن خلاص جوید، حق - تعالی - اسباب توبه بر وی سهل گرداند و وی را از شومی معصیت وی برهاند و به حلاوت طاعات برساند ...» (هجویری ۱۳۸۴: ۴۳۰-۴۳۱) و گفته‌اند که زبان

گناهکاران اشک بود. از استاد بوعلی شنیدم گفت گناهکار چون بگرید به  
خداى - تعالى - نامه نيشته باشد ... (قشیری ۱۳۷۴ : ۴۴۸)

پس استغفار و توبه باید با ناله و گریه همراه باشد:

گر بنالیدی و مستغفر شدی نورِ رفته از کرم ظاهر شدی  
(مولوی ۱۳۶۹ / ۲ / ۱۶۴۲)

گر نداری آن گنه را ز اعتبار زود زاری کن، طلب کن اغتفار  
(همان / ۵ / ۳۹۸۹)

توبه‌ای کن اشک باران چون مطر ریش و سبلت را ز خنده بازخر  
(همان / ۵ / ۲۵۱۲)

پس از رانده شدن آدم از بهشت، او آن‌قدر گریست تا از عتاب حق رهایی یافت.  
بنابراین گریه کردن برای توبه‌کننده مانند نفس کشیدن ضروری است:

زآن که آدم زآن عتاب از اشک رست اشک تر باشد دم توبه‌پرست  
(همان / ۱ / ۱۶۳۳)

اما کسی که به درگاه خدا راهی ندارد، نمی‌تواند توبه کند یا به عبارتی فرمان توبه  
ندارد و چشیدن لذت توبه نصیب هر غافلی نمی‌شود:

لیک استغفار هم در دست نیست ذوقِ توبه نُقلِ هر سرمست نیست  
(همان / ۲ / ۱۶۴۳)

اگر توبه با سوز دل و اشک همراه نباشد، پذیرفته نمی‌شود. در نظر مولانا، قبول

توبه مانند رسیدن میوه است که به گرمای تابستان و آبیاری درخت بستگی دارد:

می باید تاب و آبی توبه را شرط شد برق و سحابی توبه را

آتش و آبی باید میوه را واجب آید ابر و برق این شیوه را

تا نباشد برقِ دل و ابر دو چشم کی نشیند آتشِ تهدید و خشم

(همان / ۲ / ۱۶۵۳-۱۶۵۵)

به راستی گریستنی که از روی ندامت و از سوز دل باشد، روح را از آلودگی‌های دنیوی، پاک می‌گرداند:

جز به آب چشم نتوان شستن آن چون نجاست بواطن شد عیان  
(مولوی ۱۳۶۹ / ۳ / ۲۰۹۳)

گاهی ممکن است غم و اندوهی سترگ در عمق وجود آدمی، سال‌ها زیر لایه‌هایی از غفلت و نادانی و شادی‌های غیرواقعی پنهان بماند و یکباره بر اثر یک اتفاق، نفس از عمل باز بماند، لایه‌های ذهن کنار بروند، خرد بیدار گردد و آن غم عمیق هم سر بر آرد و تحولی شگرف و توبه‌ای حقیقی به دنبال داشته باشد. همانند «پیر چنگی» که غم و دل‌شکستگی او از بی‌مهری خویش و بیگانه، منجر به بیداری او نسبت به حق می‌گردد و در نهایت بی‌کسی و تنهایی به سوی خدا حرکت می‌کند و او را در نیستی و قربانگاه «خود» می‌جوید. وی می‌خواهد در خلوت و سکوت مرگبار، پروردگار خویش را به زاری و نهانی بخواند. گریه خالصانه و آمیخته به دل‌شکستگی او، ابتدا به ضرورت مادی و برای ابریشم‌بهاست:

گفت خواهم از حق ابریشم‌بها کو به نیکویی پذیرد قلب‌ها  
چنگ زد بسیار و گریان سر نهاد چنگ بالین کرد و بر گوری فتاد  
(همان / ۱ / ۲۰۸۷-۲۰۸۸)

لطف و نوازش خداوند پیر چنگی را به خود می‌آورد و او از گذشته‌اش - که در اختیار دنیادوستانِ عشرت‌طلب و در خدمت «خود» بوده است - احساس ندامت نموده، خود را ملامت می‌کند:

بانگ می‌زد کای خدای بی‌ظنیر بس که از شرم آب شد بیچاره پیر  
(همان / ۱ / ۲۱۸۵)

و پس از گریستنی طولانی، چنگ را، که نماد «خود» اوست، می‌شکند:

چون بسی بگریست و از حد رفت درد / جنگ را زد بر زمین و خُرد کرد  
(مولوی ۱۳۶۹ / ۱ / ۲۱۸۶)

اما او به طور کامل از خود رها نشده است و گریه او یا به عبارتی توبه او نشانی از هشیاری دارد، چون به یاد ماضی است و تعلق به گذشته و آینده، حجاب راه است. «نوری را پرسیدند از توبه، گفت: توبه آنست که از هر چه دون از خدایست - عز و جل - توبه کنی» (قشیری ۱۳۷۴ : ۱۴۲) پس پیر چنگی باید از توبه‌اش هم توبه کند. عمر در مقام نماینده حق به او هشدار می‌دهد:

راه فانی گشته راهی دیگرست / ز آنک هشیاری گناه دیگرست  
هست هشیاری ز یاد ماضی / ماضی و مستقبل پرده خدا ...  
(همان ۱ / ۲۲۰۱-۲۲۰۲)

سرانجام جان پیر، به دستگیری عمر بیدار می‌شود و پس از حیرتی شگرف، جان حیوانی او، که تاکنون در خدمت خود و وابسته به غم و شادی دنیایی بود، می‌میرد و جان حقیقی او زنده می‌شود:

همچو جان بی‌گریه و بی‌خنده شد / جانش رفت و جان دیگر زنده شد  
(همان ۱ / ۲۲۰۹)

«وَاللَّهُ يَعِدُكُمْ مَغْفِرَةً...» (بقره (۱) : ۲۶۸). «ذوالنون گوید: حقیقت توبه آن بود که جهان بر تو تنگ کنند چنانکه قرارت نباشد، چنانکه قرآن خبر داده است: وَ ضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنفُسُهُمْ وَ ظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا» (قشیری ۱۳۷۴ : ۱۴۳)

توبه نصوص در قرآن به معنی توبه خالصانه و راست است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا» (تحریم (۶۶) : ۸) و در مثنوی، «نصوح» نام مردی است که ظاهر زنانه داشته و سال‌ها نابخردانه، از طریق دلاکی کردن زنان امرار معاش می‌کرده است. او چندین بار از این کار توبه می‌کند، اما نفس اماره لذت‌جوی، توبه‌اش را



می‌شکنند. یک روز، در حمام جواهر دختر شاه گم می‌شود. در حمام را محکم می‌بندند تا زنان و رخت‌های آنان را جست و جو کنند. نصح در تنگنایی عجیب گرفتار می‌آید و ترس از مرگ سراسر وجودش را فرا می‌گیرد. او که همچون برگ می‌لرزد، به گوشه‌ای خلوت می‌رود و در آن خلوت، حق را به یاری می‌طلبد:

... نوحه‌ها می‌کرد او بر جان خویش      روی عزرائیل دیده پیش پیش  
ای خدا و ای خدا چندان بگفت      کآن در و دیوار با او گشت جفت ...

(مولوی ۱۳۶۹ / ۵ / ۲۲۷۰-۲۲۷۱)

و سرانجام توبه نصح پذیرفته می‌شود. او در حال دعاست که صدایش می‌کنند. از ترس بیهوش می‌شود و در میان بیهوشی و گم‌گشتگی او (حالت فنا و نیستی «خود») جواهر پیدا می‌شود.

### ۱-۸- گریه خرد

عقل کل یا خرد انسان همچون جانش اصیل است و آگاه به حقایق. شاه خرد بر بی‌توجهی فریفته دنیا می‌گیرد، اما «خود» او که مسحور است و نادان، خرد را به استهزا می‌گیرد:

این جهان بر شاه چون زندان شده      وین پسر بر گریه‌شان خندان شده

(همان / ۴ / ۳۱۵۳)

اگر خداوند، عقل مفید (خرد) را بر روح و روان انسان حاکم نگرداند، خس و خاشاک نفس یا دنیا بر زلال روح و روان می‌نشیند و آن گاه است که عقل از آگاهی گریان می‌شود:

چونک دست عقل نگشاید خدا      مع علوم انسان فزاید از هوا بر آب ما  
آب را هر دم کند پوشیده او      آن هوا خندان و گریان عقل تو

(همان / ۳ / ۱۸۲۹-۱۸۳۰)

### ۱-۹- گریه فضل معشوق

در ادامه حکایت «تعلق موش با چغندر و بستن پای هر دو به رشته‌ای...»، ذهن مولانا به لایه عاشق در برابر معشوق کشانده می‌شود و بیان می‌کند که عاشق محروم چون بمیرد، فضل معشوق بر او خواهد گریست:

چو بمیرد فضل تو خواهد گریست      از کرم گرچه ز حاجت او بگریست  
بر سر گورم بسی خواهد نشست      خواهد از چشم لطیفش اشک جست  
(مولوی ۱۳۶۹ / ۶ / ۲۷۰۹-۲۷۱۰)

### ۱-۱۰- گریه و ناله جمادات

به اعتقاد مولانا، جمادات هم از احسان حق - تعالی - بهره‌مند و به درگاه او نالانند: هر دمش لایه کند این آسمان که فرو مگذارم ای حق یک زمان  
(همان / ۴ / ۱۱۷۷)

در قرآن مجید هم اشاراتی به ناله جمادات شده است و بیت بالا نیز از آیه شریفه ۶۵ از سوره مبارکه حج (۲۲) تأثیر پذیرفته است:

«لَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ وَالْفُلُكَ تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ وَيُمْسِكُ السَّمَاءَ أَنْ تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ»

گریه صادقانه عاشق، صفای روحانی به دل انسان و جماد می‌تاباند و آنها را به گریه و نفیر وادار می‌دارد:

صدق عاشق بر چرمادی که می‌تند چه عجب گریه بر دل دانا زند؟ ...  
(همان / ۵ / ۲۷۷۴)

روی داود از فرش تابان شده کوه‌ها اندر پیش نالان شده  
کوه با داود گشته هم‌رهی هر دو مطرب مست در عشق شهی

(همان / ۳ / ۴۲۶۸-۴۲۶۹)

سینه کوبان آن چنان بگریست خوش کآختران گریان شدند از گریه‌اش  
(مولوی ۱۳۶۹ / ۴ / ۹۳۵)

از خبر رسالت حضرت محمد (ص)، سنگ‌ها نالان می‌شوند:  
زین رسالت سنگ‌ها چون ناله داشت تا چه خواهد بر گنه‌کاران گماشت؟  
(همان / ۴ / ۹۸۰)

صالح از اجزا و استخوان‌های پراکنده قوم نابود شده‌ی ثمود، ناله و فغان می‌شنود:  
ناله از اجزای ایشان می‌شنید نوحه پیدا نوحه‌گویان ناپدید  
ز استخوان‌هایش شنید او ناله‌ها اشک خون از جانشان چون ژاله‌ها  
(همان / ۱ / ۲۵۴۳-۲۵۴۴)

و هنگامی که برای پیامبر(ص) منبر ساختند، ستون حنانه به خاطر فراق پیامبر  
نالید:

اُسْتُن حنانه از هجر رسول ناله می‌زد همچو ارباب عقول  
(همان / ۱ / ۲۱۱۳)

و البته کسی که از اسرار الهی آگاه نباشد، نمی‌تواند ناله جمادات را بشنود:  
آنک او را نبود از اسرار داد کی کند تصدیق او ناله جماد  
(همان / ۱ / ۲۱۲۲)

## ۲- گریه مذموم

نوع دیگر گریه مطرح در مثنوی، گریه مذموم است. این نوع گریه، حقیقی و طبیعی نیست. بلکه تمایشی است از جانب نفس فریبکار و ریشه در غم مذموم دنیایی دارد، به نظر مولانا نفس لثیم همچون کاهی بی‌ارزش است، اما با فریبکاری‌هایش می‌تواند کوه وجود آدمی را از جا بکند یعنی او را از جایگاه اصلی خویش بکند و به خاطر دنیا بگریاند:

هین که آن گه کوهها برکنده است / زو جهان گریان و او در خنده است  
(مولوی ۱۳۶۹ / ۲ / ۲۳۰۴)

به طور کلی، غم مدموم، حاصل ذهنیات بشر و خودنگری‌های اوست و مختص  
کسانی است که راهی به خدا ندارند؛ چون در بند خود و در اسارت جسمند:  
کیست بیگانه تنِ خاکیِ تو؟ / کز برای اوست غمناکی تو  
(همان / ۲ / ۲۶۴)

غم و شادی دنیایی امور عاریتی هستند که اگر انسان در بند آنها باشد، لایق «آن  
دیدن» نیست:

دل که او بسته غم و خندیدنست / تو مگو که لایقِ آن دیدنست  
(همان / ۱ / ۱۷۹۱)

بی‌عشقی و عدم شناخت انسان از خویشتن موجب تضادهای درونی می‌شود و  
تضادها منجر به غم و اندوهی نامطلوب می‌گردند:

این همه غم‌ها که اندر سینه‌هاست / از بخار و گردِ بود و باد ماست  
(همان / ۱ / ۲۲۹۶)

انسان ناآگاه برای کاهش درد و رنج درونی خویش مکانیزم‌های دفاعی‌ای چون  
خودبینی، خودنمایی، خودشیفتگی، خودگریزی و ... را به کار می‌گیرد که کم‌کم  
جزیی از شخصیت او می‌شوند و البته بیماری‌های روانی چون بیهوده‌گویی،  
اضطراب، بی‌قراری، حرص، حسد، کینه و خودخواهی ناشی از علم و همه‌ستیزها و  
رنج‌های روحی، حاصل «خود» دروغین هستند و حجاب‌های راه شناخت به شمار  
می‌آیند. مهم‌ترین و اصلی‌ترین راه درمان این رنج‌ها و بیماری‌ها، خودشناسی است  
که به خداشناسی منجر می‌شود: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» (فروزانفر ۱۳۷۰ :  
۱۶۷). در خودشناسی است که شخص ریشه‌های رفتاری خود را می‌یابد و در نهایت

می‌تواند عشق حقیقی را از عشق‌های رنگی و دروغین تشخیص دهد و غم عاریتی و مذموم خود را به اندوهی اصیل و ممدوح مبدل نماید.

غم دنیا در خیالات و تصویرسازی‌های ذهن ریشه دارد:

جمله خلقان سخره اندیشه‌اند ز آن سبب خسته دل و غم پیشه‌اند

(مولوی ۱۳۶۹ / ۲ / ۳۵۵۹)

به اعتقاد مولانا انسان غافل در سپیده‌دم اجل که از ظلمت گمان باطل می‌رهد، از

غم‌های دنیایی خویش خنده‌اش می‌گیرد:

خنده‌اش گیرد از آن غم‌های خویش چون ببیند مستقر و جای خویش

(همان ۴ / ۳۶۵۶)

مولانا انواع غم و اندوه مذموم را به شنونده خود می‌شناساند و راه غم‌زدایی را به او می‌آموزد و برای رهایی از این غم، که ناشی از خودآگاهی است، سفر روحانی با ارشاد پیر راهین را پیشنهاد و عشق واقعی را معرفی می‌کند؛ عشقی که مانند گرفتاری‌های عاطفی زودگذر و افسونگر، فریبنده و مجازی نیست و آدمی را به شادی‌های محض و مطلق می‌رساند.

مهم‌ترین انواع گریه‌های مذموم در مثنوی عبارتند از:

## ۲-۱- گریه نفس

نفس همواره در کمین است تا انسان را بفریبد. گریه نفس، فریبی بیش نیست، مانند گریه مرد روستایی در حکایت «فریفتن روستایی شهری‌ای را و به دعوت خواندن به لابه و الحاح بسیار». او می‌خواهد مرد شهری را به روستا، که نماد دنیای مادی است، بکشاند و از این راه او را خوار و ذلیل می‌کند و کودکان شهری، که نماد اندیشه‌ها و تصاویر ذهنی یا عقل جزئی و حامی نفس‌اند، مرد شهری را وسوسه می‌کنند:

کودکان خواجه گفتند ای پدر ماه و ابر و سایه هم دارد سفر ...  
(مولوی ۱۳۶۹ / ۳ / ۲۵۹)

بس وصیت کرد ما را او نهان که کشیدش سوی ده لابه‌کنان  
(همان ۳ / ۲۶۲)

و در قصه «اعرابی درویش و ماجرای زن او با او به سبب قلت درویشی»، زن نماد نفس است که با دام گریه می‌خواهد مرد را به اسارت دنیا و امور مادی در آورد: زن چو دید او را که تند و توسنست گشت گریان، گریه خود دام زنت ...  
(همان ۱ / ۲۳۹۴)

و بدین ترتیب نفس و خرد انسان دائماً با هم درگیرند، نفس در پی چاره‌گری برای رسیدن به مال و مقام و غمش غم دنیاست و عقل کل یا خرد، غمی جز غم یار ندارد:

... نفس همچون زن پی چاره‌گری گاه خاکی گاه جوید سروری  
عقل خود زین فکرها آگاه نیست در دماغش جز غم الله نیست  
(همان ۱ / ۲۶۲۱-۲۶۲۲)

معشوق حقیقی در ذات انسان است و مظاهر دنیوی و آنچه بیرون از ذات اوست، آفات به شمار می‌آیند. شخص خردمند و دور اندیش، دعوت فریبکاران را نمی‌پذیرد، چرا که دعوت آنان همانند صغیر صیاد برای به دام انداختن مرغان در کمین است:

... دعوت ایشان صغیر مرغ دان کی کند صیاد در ممکن نهان  
مرغ مرده پیش پنهاده که این می‌کند این بانگ و آواز و حنین  
مرغ پندارد که جنس اوست او جمع آید بردردشان پوست او ...  
(همان ۳ / ۲۲۹-۲۳۳)

به طور کلی ناله دروغین و نمایش غم از جانب فریبکار، مذبوم است و گریه و ناله فریب‌خورده، ملحق به مذبوم. در حکایت «مثال رنجور شدن آدمی به وهم

تعظیم خلق و رغبت مشتریان به وی و حکایت معلم،» کودکان مکتب که از سخت‌گیری استاد خود به تنگ آمده‌اند، تدبیری می‌اندیشند تا معلم خود را به وهم بیماری افکنند. در واقع، کودکان نماد افکار زاید و عقل جزئی زائیده نفس‌اند که با فریفتن انسان او را دچار اوهام می‌کنند. غم و ناله این کودکان (عقل جزئی) نمایشی تصنعی است. در این حکایت، کودکی زیرک به دوستانش می‌گوید:

چون در آیی از در مکتب بگو      خیر باشد اوستاد احوال تو  
آن خیالش اندکی افزون شود      کز خیالی عاقلی مجنون شود  
آن سوم و آن چهارم و پنجم چنین      در پی ما غم نماید و حین ...  
(مولوی ۱۳۶۹ / ۳ / ۱۵۲۹-۱۵۳۱)

در حکایت «تعلق موش با چغز و بستن پای هر دو به رشته‌ای ...»، موش نماد نفس است و قورباغه نماد روح. موش که می‌خواهد قورباغه را به خود وابسته کند، در فریب او می‌گوید:

وقت‌ها خواهم که گویم با تو راز      تو درون آب داری تُرت‌تاز  
بر لب جو من تو را نعره‌زنان      نشنوی در آب، ناله عاشقان  
(همان ۶ / ۲۶۶۶-۲۶۶۷)

توجه به ناله دروغین نفس و پاسخ مثبت به خواهش‌های نفسانی موجب اسارت و رنج و بدبختی آدمی است. مولانا به انسان گوشزد می‌کند که به عیسی روح‌ت رحم کن و غرایز حیوانی را بر خرد خود سروری مده ... بگذار نفس تو زار زار گریه کند. تو باید از خواهش‌های نفسانی بگریزی و دین جان خود را ادا نمایی:

ناله خر بشنوی رحم آیدت      پس ندانی خر خری فرمایدت  
رحم بر عیسی کن و بر خر مکن      طبع را بر عقل خود سرور مکن  
طبع را هل تا بگرید زار زار      تو ازو بستان و وام جان گزار  
(همان ۲ / ۱۸۵۲-۱۸۵۴)

## ۲-۲- گریه برای مال دنیا

خرد انسان وابسته دنیا و فریفته نفس در زیر لایه‌های ذهنیات او خفته است و نمی‌تواند درک کند که مال دنیا بی‌اعتبار است و عاریتی بیش نیست. کسی که مال، حاکم بر اوست، هرگز از زندگی خود لذت نمی‌برد، شادی حقیقی را نمی‌تواند احساس کند و دائم در ترس و نگرانی از دست دادن داشته‌های کاذب خویش است: مرد دنیا مفلس است و ترس‌ناک هیچ او را نیست، از دزدانش باک او برهنه آمد و عریان رود وز غم دزدش جگر خون می‌شود (مولوی ۱۳۶۹ / ۳ / ۲۶۳۲-۲۶۳۳)

لرزیدن‌ها، ترسیدن‌ها و اضطراب‌های انسان اسیر دنیا برای جمع مال یا دانش و مقام، هنگام مرگ، برای جان رهیده از جسم و دنیا، خنده‌آور است:

وقت مرگش که بود صد نوحه پیش خنده آید جانش را زین ترس خویش (همان / ۳ / ۲۶۴۳)

اموال دنیا مانند شکسته‌های سفال بی‌ارزش است و آنان که برای جمع آن می‌کوشند، کودکانی بی‌خرد بیش نیستند و گریه و خنده آنها حقیقی نیست و اعتباری ندارد:

چون کنار کودکی پر از سفال کو بر آن لرزان بود چون ربّ مال گر ستانی پاره‌ای گریان شود پاره گر بازش دهی خندان شود (همان / ۳ / ۲۶۳۶-۲۶۳۷)

غم و گریه دنیا دوستان برای جسم و امور دنیوی، شبیه گریه کودکان برای گردو و مویز است و صاحب‌دلان حقیقت‌بین، به چنین چیزهایی اهمیت نمی‌دهند:

کودکی گریه پی جوز و مویز پیش عاقل باشد آن بس سهل چیز پیش دل جوز و مویز آمد جسد طفل کی در دانش مردان رسد (همان / ۵ / ۳۳۴۲-۳۳۴۳)



### ۲-۳- گریه بر قحط و بلا

منخصوص کسانی است که عاشق نعم هستند نه منعم؛ چرا که عاشق خداوند روزی ده، از قحطی باکی ندارد:

همچنان کآن زاهد اندر سال قحط بود او خندان و گریان جمله رهط  
پس بگفتندش چه جای خنده است قحط، بیخ مؤمنان برکنده است ...  
(مولوی ۱۳۶۹ / ۴ / ۳۲۴۲-۳۲۴۳)

گفت: در چشم شما قحطست این پیش چشم چون بهشتست این زمین  
(همان / ۴ / ۳۲۴۹)

### ۲-۴- گریه ملعون

گریه شخص ملعون که هیچ روزنی به سوی خدا ندارد و غرور و بدبختی تمام وجودش را فرا گرفته است، از مذموم‌ترین نوع گریه‌هاست و نشانه خشم بی‌مورد و فلاکت‌بار اوست. وقتی فرعون با وزیرش، هامان، در ایمان آوردن به موسی مشورت کرد:

بانگ‌ها زد، گریه‌ها کرد آن لعین کوفت دستار و کله را بر زمین  
(همان / ۴ / ۲۷۲۴)

### ۲-۵- گریه مدعیان و دروغگویان

خودبینانی که از عشق بویی نبرده‌اند و وجودشان پر از حسادت و بیماری است و مدعیان و دروغ‌گویی که خلوص نیت ندارند، اشکشان مکرآمیز، بی‌اعتبار و بی‌تأثیر است:

گریه اخوانِ یوسف حیلست است که درونشان پر ز رشک و علت است  
(همان / ۵ / ۴۷۶)

## ۲-۶- گریه و ناله کافر

مولانا ناله فریکارانه‌ای را که عاری از صداقت است، به ناله کافر تعبیر کرده که همچون بانگ خران زشت است و به همین دلیل پروردگار آن را اجابت نمی‌کند. ناله کافر چو زشتست و شهیق ز آن نمی‌گردد اجابت را رفیق (مولوی ۱۳۶۹ / ۲ / ۲۰۰۵)

## ۲-۷- گریه از ناتوانی در برابر تقدیر و از ترس فنای دنیوی

خوابگزاران و منجمان فرعون تلاش فراوان کردند که موسی به دنیا نیاید و وقتی ستاره موسی بر آسمان نمایان شد، آن مقهوران تقدیر از ترس نابودی خویش و فرعون، مانند عزاداران گریستند و آه و فغان سر دادند:

هر منجم سر برهنه جامه چاک همجو اصحاب عزا بوسید خاک  
همجو اصحاب عزا آوازشان بُد گرفته از فغان و سازشان  
ریش و مو برکنده رو بلزیدگان خاک بر سر کرده خون پُر دیدگان ...  
(همان ۳ / ۹۰۵-۹۰۷)

## ۲-۸- گریه مقلد

هر گریه و ناله‌ای که از سر درد نیست همانند ارابه‌ای است که با سر و صدا بار می‌کشد، اما بارکش واقعی گاوی است که ارابه را می‌کشد. سخنان به ظاهر اندوهناک مقلد، مانند سر و صدای ارابه است: هین مشو غره بدن گفت حزین بار بر گاوست و بر گردون حنین (همان ۲ / ۴۹۵)

مقلد اگر چه مانند نی می‌نالد، ولی برای جلب مشتری تلاش می‌کند:

همچو نایی، ناله زاری کند لیک پیکار خریداری کند  
(مولوی ۱۳۶۹ / ۲ / ۴۹۰)

### ۳- گریه‌های ملحق به مذموم

گریه‌هایی که از سویی مذموم‌اند و از سویی دیگر نمی‌توان آنها را مذموم نامید، گریه‌های ملحق به مذموم هستند و عبارتند از:

#### ۳-۱- گریه از ناملايمات

نهایت رنج و سختی که به دل سالک می‌رسد، باعث پاکی لوح ضمیر او می‌شود تا مستعد پذیرش اسرار الهی گردد، اما ناکاملان یا ناعاقلان - که حکمت رنج‌ها را نمی‌دانند - هنگام سختی مثل کودکان می‌گریند:

از حجامت، کودکان گریند زار که نمی‌دانند ایشان سیر کار  
(همان / ۲ / ۱۸۳۲)

دردها و رنج‌ها، انسان را به معرفت حق سوق می‌دهند، اما بنده نادان، از آنها نالان است در حالی که باید از نعمتی بنالد که او را از درگاه حق - تعالی - دور می‌کند:

بنده می‌نالد به حق از درد و نیش صد شکایت می‌کند از رنج خویش  
حق همی گوید که آخر رنج و درد مر ترا لابه‌کنان و راست کرد  
(همان / ۴ / ۹۱-۹۲)

این دردها ممکن است ناخواسته به سالک رو بیاورند و ریاضتی اجباری از جانب حق باشند. نالیدن از این گونه دردها - که درد نذیرند - شرط راه نیست، همانند ناله و نفیر «آن زنی که فرزندش نمی‌زیست بنالید، جواب آمد کی آن عوض ریاضت توست و به جای جهاد مجاهدانست ترا»:

پیشِ مردانِ خدا کردی نفیر زین شکایت آن زن از دردِ نذیر ...  
(مولوی ۱۳۶۹ / ۳ / ۳۴۰۲)

### ۲-۳- گریه بر مرگ عزیزان

از نظر مرد حق، مرگ و ترک دنیای مادی، گریه نمی‌خواهد بلکه شادی آور است،  
چرا که روح از تنگنای دنیا، آزاد می‌شود و به وصال حق می‌رسد:

چون بلال از ضعف شد همچون هلال رنگِ مرگ افتاد بر روی بلال  
جفت او دیدش بگفتا وَاَحْرَبَ پس بلالش گفت نه نه وَاَطْرَبَ  
(همان / ۳ / ۳۵۱۷-۳۵۱۸)

گریه و فغان زمانی است که هجران و فراقی پیش می‌آید، اما مرد حق که با چشم  
دل عزیزانش را می‌بیند، بر مرگ آنها نمی‌گرید:

جمله گر مردند ایشان گر حَى اند غایب و پنهان ز چشم دل کیند ...  
(همان / ۳ / ۱۸۱۸)

### ۳-۳- گریه فریب‌خوردگان

در داستان «پادشاه جهود که نصرانیان را می‌کشت از بهر تعصب»، وزیر نابکار و  
در کمین نشسته، مردم ساده‌اندیش و خام را که در راه سلو کند، می‌فریبد و آنان از  
شوق دیدار مرشد (غیرحقیقی) خود و از فراق و دوری و حال و سخن و ذوق او  
اشک می‌ریزند و زاری می‌کنند: *گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*  
لابه و زاری همی کردند و او از ریاضت گشته در خلوت دوتو  
*رتال جامع علوم انسانی*

(همان / ۱ / ۵۵۲)

و بعد از مرگ وزیر:

آن خلاق بر سر گورش مہی کرده خون را از دو چشم خود رھی  
(مولوی ۱۳۶۹ / ۱ / ۶۶۷)  
گریه فریب‌خوردگان مذموم است، اما از سویی آنها صادقانه می‌گیرند. پس  
می‌توانیم گریه آنها را ملحق به مذموم بنامیم.

### ۳-۴- زاری عاشق هنگام وصال معشوق

عاشق وقتی که به وصال معشوق می‌رسد، شرح هجران و زاری او برای معشوق  
ناپسند است:

آن یکی یار پیش خود نشاند نامه بیرون کرد و پیش یار خواند  
بیت‌ها در نامه و مدح و ثنا زاری و مسکینی و بس لابه‌ها  
گفت معشوق: این اگر بهر منست گاه وصل این غم‌ضایع کردندست  
(همان / ۳ / ۱۴۰۶-۱۴۰۸)

### نتیجه‌گیری

مولانا در مثنوی معنوی در میان حکایات و مباحث خود، به شکلی زیبا و گسترده  
به انواع گریه‌های ممدوح و مذموم پرداخته است.

۱- گریه ممدوح حاصل غم ممدوح عشق است که دل را از آلودگی‌ها پاک  
می‌کند و در نهایت به شادی سترگ می‌انجامد. گریه عاشق بنا به خواست قادر مطلق  
و درک صحیح آن، شیرین و لذت‌بخش است. مهم‌ترین انواع گریه‌های ممدوح در  
مثنوی عبارتند از: گریه از غم غربت و فراق، گریه عارف به کمال رسیده، گریه در  
نماز و همراه با راز و نیاز، گریه شوق (شامل از شوق رسیدن به حق و حقیقت - از  
شوق معرفت - از شوق رسیدن به مقام فقر)، گریه و دعا (شامل گریه و دعای  
عارفان - گریه و دعا برای جلب عنایت پروردگار - بنا به خواست خدا میل انسان به

طرف زاری سوق داده می‌شود - تضرع به درگاه خداوند برای رهایی از عجز و غلبه بر نفس و رسیدن به حقیقت و کمال)، گریه ندامت، گریه توبه، گریه خرد، گریه فضل معشوق و گریه جمادات.

۲- گریه مذموم نتیجه غم مذموم دنیایی و حاصل ذهنیات و خودنگری‌های بشر است و حقیقی و طبیعی نیست، بلکه از حيله‌گری‌های نفس سرچشمه می‌گیرد. مولانا در مثنوی، انواع گریه و غم مذموم دنیایی را به شنوندگانش می‌شناساند و راه غم‌زدایی را به آنها می‌آموزد. مهم‌ترین انواع گریه‌های مذموم در مثنوی عبارتند از: گریه نفس، گریه برای مال دنیا، گریه بر قحط و بلا، گریه ملعون، گریه مدعیان و دروغگویان، گریه کافر، گریه از ناتوانی در برابر تقدیر، گریه از ترس فنای دنیوی و گریه مقلد.

۳- گریه‌هایی که از سوئی مذموم‌اند و از سوئی دیگر نمی‌توان آنها را مذموم نامید، گریه‌های ملحق به مذموم هستند که مهم‌ترین آنها در مثنوی عبارتند از: گریه از ناملایمات، گریه بر مرگ عزیزان، گریه فریب‌خوردگان و گریه هنگام وصال معشوق.

### کتابنامه

- قرآن مجید. ترجمه الهی قمشاه‌ای. کتابخانه سنایی و دارالقرآن کریم.  
 آشوری، داریوش. ۱۳۷۹. عرفان و رندی حافظ. (ویرایش ۲- هستی‌شناسی حافظ ...). چ ۱. تهران: مرکز.  
 حافظ. ۱۳۶۸. دیوان. به تصحیح قاسم غنی و محمد قزوینی (با تعلیقات و حواشی علامه قزوینی) چ ۲. تهران: اساطیر.  
 سجادی، سید جعفر. ۱۳۶۶. فرهنگ معارف اسلامی. ج ۱. چ ۲. تهران: شرکت مؤلفان و مترجمان ایران.

- شفیعی کدکنی، محمدرضا. ۱۳۷۳. *در اقلیم روشنائی (تفسیر چند غزل سنایی)*. تهران: آگاه.
- عطار. ۱۳۶۶. *دیوان*. به کوشش تقی تفضلی. تهران: علمی و فرهنگی.
- فروزانفر، بدیع‌الزمان. ۱۳۷۰. *احادیث مثنوی*. چ ۵. تهران: امیرکبیر.
- \_\_\_\_\_ . ۱۳۶۷. *شرح مثنوی شریف*. چ ۴. تهران: زوآر.
- قشیری، ابوالقاسم. ۱۳۷۴. *ترجمه رساله قشیریه*. به تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر. تهران: علمی و فرهنگی.
- مؤمن‌زاده، محمدصادق. ۱۳۷۸. *برداشت‌های روانی - درمانی از مثنوی*. چ ۱. تهران: سروش.
- مولوی، جلال‌الدین. ۱۳۶۹. *مثنوی معنوی*. ج ۳، ۲، ۱. چ ۷. به تصحیح نیکلسون. تهران: مولی.
- میبدی، رشیدالدین. ۱۳۸۲. *کشف‌الاسرار و عده‌الابرار*. به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت. ج ۱. چ ۷. تهران: امیرکبیر.
- هجویری، ابو الحسن علی بن عثمان. ۱۳۸۴. *کشف‌المحجوب*. با مقدمه و تصحیح محمود عابدی. چ ۲. تهران: سروش.





پروپوزیشن گاہ علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی